

عارفه کدخدا، معلم محله عباس‌آباد، آموزش دانش‌آموزان را به اجتماعات شبانه پیوند زده است

## «عصر قیام» مدرسه‌ای در دل تجمعات



عیدگاه

دیدم که مشغول کاری بودند شبیه همان چیزی که خودم در ذهن داشتم و از او هم درخواست کردم با هم و درکنار هم باشیم و این طور شد که تیم همکاران فرهنگی شکل گرفت. من همیشه معتقدم که معلم‌ها باید در صف اول کار فرهنگی باشند. فرقی نمی‌کند در چه زمینه‌ای آموزش می‌دهند یا تخصصشان چیست؛ مهم این است که هر معلمی نقش تربیتی و رشد و پرورش معنوی کودکان و نوجوانان را در اولویت فعالیت‌های خود قرار دهد.

### ● پاتوقی برای کودکان و نوجوانان

سردر غرفه، نام «عصر قیام» نوشته شده است و داخل، تصاویر دانش‌آموزان شهید مدرسه شجره طیبه میناب بر دیوارها خودنمایی می‌کند. فضایی سرشار از شور نوجوانی و یادقهرمانان این سرزمین شکل گرفته است. کودکان و نوجوانان اصلی‌ترین مخاطبان این غرفه‌اند.

بخشی از فعالیت‌ها را شاگردان خانم کدخدا مدیریت می‌کنند؛ یکی از آن‌ها با دقت طرح پرچم ایران را با رنگ گواش روی صورت و دست بچه‌ها می‌کشد. دیگری کنار کودکان روی صندلی‌های کوچک نشسته و مشغول رنگ‌آمیزی برگه‌هایی هستند که در آن رهبر شهید کشور در حال سخنرانی هستند.

جمعی از دانش‌آموزان بزرگ‌تر نیز کنار هم نشسته‌اند و با هم فکری یکدیگر نامه‌ای خطاب به رهبر شهید می‌نویسند و احساسات خود را روی کاغذ می‌آورند. فضای غرفه از حضور فعال، خلاقیت و همدلی کودکان و نوجوانان رنگ گرفته و حال و هوایی صمیمانه و پر جنب و جوش دارد.

کودکان و نوجوانان در حاشیه تجمع شبانه منطقه خودشان افتاد؛ اولین مسئله‌ای که ذهنم را مشغول کرد، این بود که نذر فرهنگی من و کاری که می‌خواهم انجام دهم، نتیجه و خروجی مثبتی داشته باشد. این طور شد که کارم را برای فراهم کردن یک مکان ثابت و اقدام به آموزش در حاشیه تجمعات شروع کردم.

### ● صف اول کار فرهنگی

کدخدا از دانش‌آموزان همراه و همکاران خوب خودش یاد می‌کند که در این مسیر بسیار کمک کردند؛ از روز اول خرید هدایا و توزیعشان بین بچه‌ها دانش‌آموز خوبم، زهرا نوری، همراهی می‌کرد. مدتی بعد هم به یکی از همکارانم، خانم چنارانی، پیغام دادم که در فکر انجام کاری هستم اما از صفر و یاد دست خالی! فوری قبول کرد و با هم شروع کردیم به خریداری وسایل و ایده پردازی. در همین تجمعات، یکی دیگر از همکاران را هم

تا جایی ساعت به وقت قرار هر شب نزدیک می‌شود. جمعیت کم‌کم از گوشه و کنار محله‌ها خودشان را به اجتماع عظیم میدان فجر می‌رسانند. شور و شوق در چهره بچه‌ها جور دیگری است؛ بچه‌هایی که آرزو داریم از این روزهای جنگ و شب‌های جمع شدنمان گرد هم، جز لحظاتی شاد و خاطره‌هایی خوش به خاطرشان نماند. اجتماع مردمی طبرسی ۴، هر شب میزبانی خوبی از کودکان و نوجوانان به عمل می‌آورد. به همت خانم معلمی که نذر فرهنگی‌اش به مدت‌ها قبل از شروع جنگ برمی‌گردد.

### ● نذر فرهنگی یک فرهنگی

عارفه کدخدا معلم جوان و خوش‌فکر ناحیه یک است. از آنجاکه رسالت معلمی را فراتر از بحث آموزش می‌داند، فعالیت‌های پرورشی و تربیتی نیز به اندازه تخصص دبیری‌اش، یعنی زبان انگلیسی، برای‌اش اهمیت دارد؛ مدت‌ها قبل از جنگ به دلیل



برآورده شدن یک خواسته، نذری فرهنگی کرده بودم و در نظر داشتم فعالیت‌های فرهنگی برای کودکان و نوجوانان داشته باشم. با شروع جنگ و در همان شب اول پس از شهادت رهبر عزیز که در خیابان بودم، این فکر به ذهنم رسید که در همین ایام و در همین مراسم نذر ما را داکتم.

خانم معلم، در شب‌های اول، هدیه‌های کوچکی برای عزاداران کوچک تجمعات خریداری کرد، تا اینکه به فکر راه‌اندازی یک مکان مخصوص



گفت و گو با شهروند محله التیمور که برای کمک به جنگ‌زدگان به تهران رفته است

## جهادگر بی‌قرار



صدای گفت و گوی دوستان جهادگر آقای علیرضایی را می‌توان شنید. آمده‌اند برای کمک به خانه‌های هم‌جوار کنیسه‌ای که از حملات دشمن آمریکایی صهیونی در امان نمانده است.

می‌گوید: کنیسه‌ای که پنج طبقه و آرماتوربندی بوده، کامل تخریب شده. نه فقط اینجا، دشمن هر جا را که زده، به قول ما مشهدی‌ها تا چند میلان آن طرف‌تر، شیشه‌خانه‌ها شکسته و گچ دیوارها ریخته است. دیروز از ۵ صبح تا ۱۱ شب کار کردیم. امروز هم داریم می‌رویم ببینیم چه کاری از دستمان برمی‌آید برای این بندگان خدا. بعضی‌ها همراهی می‌کنند، می‌آیند کمک و در خانه‌هایشان را باز می‌کنند تا برویم داخل. بعضی رهگذرها هم می‌پرستند چقدر پول گرفته‌اید برای این کارها. آدم بی‌تربیت همه جا پیدا می‌شود!

آخرین جمله‌های مهدی اوستا کاظم، دل‌نگرانی است برای روزهای پیش‌رو؛ برای به قول خودش فتنه‌هایی که باز می‌ماند مذاکره، جان‌گرفته است. این‌ها را کوتاه می‌گوید و می‌رود، بلکه باری از دل صاحبان خانه‌های آسیب‌دیده بردارد.

ورق دغدغه‌های روزمره او را این طور برگرداند: «رفته بودم خانه یکی از بستگان برای احوال‌پرسی. خبر داد در مسجد محله‌شان چند طاقه پارچه پرچم ایران آورده‌اند برای برش و دوخت ولی خیاط پیدا نکرده‌اند هنوز. بین رفقا چند خیاط می‌شناسم. رفتم مسجد، طاقه‌ها را تحویل گرفتم و بین دوستانم که از قضا ایرانی هم نیستند، تخس کردم. با همراهی رفقای افغانستانی با ما، حدود ۴ هزار پرچم ایران را دوختیم و به آن مسجد و دیگر مساجد منطقه تحویل دادیم؛ بدون گرفتن هزار تومان دستمزد.»

### ● دل‌نگرانی‌های تازه

«وقتی خدا فرصتی را جلو پایت می‌گذارد که بتوانی برای بنده‌هایش قدمی برداری، نباید آن را از دست بدهی. اگر از دست بدهی، کلک‌گنده است و هر چه تقلا کنی، این فرصت دوباره دست نمی‌دهد. از او پرسیده‌ایم جوشکار اسکلت ساختمان را چه به برشکاری و خیاطی که این طور جواب داده است و اضافه می‌کند: خیلی به این دروآن در زدم تا ببینم تهران برای کمک. آن قدر پیام دادم به این‌ها و آن، که دست‌آورد نیست کدامشان جواب داد و شماره تلفن یک گروه جهادی را برایم فرستاد. اسمشان را گذاشته‌اند «شمس‌الشموس»؛ جوان‌های دهه هشتادی هستند که از قم آمده‌اند تهران. هماهنگ کردیم تلفنی و صبح زود، ماشینم را انداختیم توی جاده. ده‌دوازده ساعت بعد تهران بودم. چند روزی می‌شود که اینجا می‌مانم.»

شهادت چهل و چند روزی می‌شود که آرام و قرار ندارد. «مهدی اوستا کاظم» مصیبت زده‌ای است مثل خودمان که عزاداری برای رهبر شهید و هم وطنان مظلوم را گذاشته است برای بعد. او برای برداشتن آوار خانه‌های جنگ‌زده، به تهران رفته است و ما برای شنیدن صدای او، چندمین بار است که صدای بوق آزاد تلفن همراهش را می‌شنویم. سرانجام جواب می‌دهد و چند دقیقه‌ای از رفقای جهادگرش جدا می‌شود تا برایمان بی‌قراری‌هایی را شرح دهد که او را از محله التیمور به کنیسه‌ای تخریب شده در قلب پایتخت کشانده است.

### ● عشق به پرچم

نام خانوادگی‌اش را توی شناسنامه، «علیرضایی» نوشته‌اند اما کمتر کسی او را به این اسم می‌شناسد. هر جا می‌رود، خودش را «مهدی پسر اوستا کاظم» معرفی می‌کند؛ چون به پدری که بارنج ترکش‌های جنگ تحمیلی هشت ساله دست و پنجه نرم می‌کند، می‌بالد و می‌خواهد هر جارد کار خیری از خود به جای می‌گذارد، اعلام کند که آقا زاده است و هر چه دارد از نان حلالی است که پدرش، اوستا کاظم، با بنیایی در خانه‌های التیمور، سر سفره گذاشته است.

جهادگر با صفای منطقه ما، پنجاه و چهار سالگی را پیر می‌کند. او در روزهایی که کشور آرام بود و خبری از دست‌درازی اجنبی‌ها نبود، با جوشکاری اسکلت، خرج زندگی خانواده‌اش را جور می‌کرد. جنگ رمضان و عیان شدن نوجوانمردی‌های دشمن،



عیدگاه